

شوونیسم شیعی و فاشیسم فارسی

اهداف یا وسایل؟

مهران ناسوتی

اهریمنان حاکم بر ایران که با فرا رسیدن هر چهارشنبه سوری امید داشتن حق زندگی انسانی آوارگان افغانستانی را آتش میزنند، هر سال نو را با تهدید جدید اخراج آنان از ایران آغاز میکنند. آخوند های تیکه دار جنت بر سفره های خالی این ساکنان جهنم تصاویر هفت سگ و هشت سمبول وحشت جهادی را میچینند تا پایان هیچ سالی مژده ی بدر شدن نحوست حاکمیت قرون وسطایی دینی را از فضای زندگی آنان نداشته باشد. آنها به این هم بسنده نکرده، در آغاز هر سال تعلیمی چشمان ماتم آشنای کودکان این آواره گان را نیز با رد ثبت نام آنان در مدارس اشک آلود میکنند. این ساطور بدستان شریعت ضد بشری که حتی مفاد اعلامیه ی بورژوازی حقوق بشر را نیز قبول ندارند، نتنها با تأمین آموزش رایگان کودکان بیگانه و مخالف اند، بلکه ضمن نقض شرعی همه حقوق انسانی، حق کار شرافتمندانه را نیز از نان آوران همین کودکان میگیرند تا پرداخت شهریه های سنگین مدارس (مکتب) و در نتیجه ادامه ی آموزش آنان ناممکن گردد.

من عجالتاً بخاطر ارائه ی مؤجز گفتنی های ضروری تر به شرایط غیر انسانی زندگی، کارهای شاق و حقیر با کمترین مزد، بدون لوازم و تدابیر ایمنی، فاقد بیمه ی صحتی، بیمه ی حوادث و حقوق ایام بیکاری و بازنشستگی این پرولتاریای متولد افغانستان و مشکلات بیشمار دیگر آنان نمی پردازم. از مسئولیت های اجتماعی که بجز پرازیت های روحانی - سرمایه دار حاکم، اعیان، انصار و آقازادگان فاسد و دزد آنان، برای توده های کارگر ایران خبری نیست، چه رسد به یک هم وطن بی پناه ما. مفاهیمی مانند آزادی های سیاسی و اجتماعی نیز بمدد قانون جنگل جاری در بیداد گاه ها و کشتار گاه های رنگارنگ آخوندی به اساطیر و افسانه های تاریخی پیوسته و چنین انتظاری از آنان امری واهی میباشد. در ایرانی که هر وجب زمینش را برای توده های مردم آن کربلا و هر روز آن را عاشورا ساخته اند، معلوم است که شکنجه گران و جلادان یزید تباری چون خلخالی ها، لاجوردی ها، شاهرودی ها و غیره، برسر متهم یا زندانی تیره روز افتاده بدست این نمادهای وحشت چه آورده اند. بنابراین وضعیت زندگی در اردوگاه های سنگ سفید، تل سیاه، عسکر آباد ورامین، وزارت کشور و غیره، طبیعتاً نمونه های معاصر اردوگاه های آلمان نازی بوده، از کشتار گاه های صحرایی و کانتینری آخوند ها چنان توحش ضد بشری ثبت تاریخ شده است که بوسیله ی آن واقعاً هولوکاست ادولف هتلر هم ذات شان از اذهان زدوده میشود. درین مختصر به چگونگی گروگان گرفته شدن ملت بزرگ، با فرهنگ و برادر ایران توسط مشتی از جلادان رهن و بی هویت صادر شده از خارج، پی آمدهای فاجعه بار نحوست انقلاب اسلامی و وضعیت اسفناک و درد انگیز آوارگان افغانستانی مقیم این جهنم واقعی پرداخته شده است. مسلماً عمق و پهنای بررسی این موضوع تابع ظرفیت نوشته ای با همین اختصار بوده و حدلازم ادامه ی بحث در مورد هر یک از رئوس مطالب مطروحه را در آینده تعهد میکنیم.

آوارگی بی سرانجام تبعیدیان معاصر

مهاجرت که با ترک غم انگیز یار و دیار، وطنداران، دوستان و حتی بعضاً با ترک خانواده ها آغاز میشود، چه بعنوان مجازات وحشتناک تبعید، چه بشکل پناهندگی و یا هم آوارگی های ظاهراً داوطلبانه ی کنونی، سرنوشتی است سخت غم انگیز که عملاً بمعنی سال ها سرگردانی بی هدف در مکان های نامأنوس و فاقد حداقل احساس آرامش در وطن بودن میباشد. با آنهم مهاجرت انسان ها عمری تقریباً به درازای تاریخ جامعه ی بشری دارد. عوامل طبیعی و اجتماعی گوناگونی این مهاجرت ها شامل نا بسامانی های محیط طبیعی، دگرگونی ها و حوادث آن، جنگ ها، دشمنی ها، مشکلات سیاسی، بیدار کردن کار، رسیدن به زندگی بهتر و غیره میباشد. به همین سبب است که به گواهی متونی به قدمت 3500 سال، در تمدن های نخستین خاور میانه به پناهندگی نیز اشاره داشته اند و هیت ها، بابلی ها، آسوری ها و مصریان قدیم پناهندگی را برسمیت می شناختند.

اگر چه مهاجرت های بشری اغلباً تسهیل کننده ی داد و گرفت فرهنگ، عادات، رسوم، آئین ها و نگرش های انسان ها بوده و باعث تکامل فرهنگی آنان شده است، ولی با آنهم این تازه واردانی که در هیچ محیط جدید اجتماعی کسی آنانرا خوش آمد نمیگوید، خود را در محیط جدید غربت موجودی منفور احساس کرده حاشیه نشینی میگزینند. آنان علاوه بر تحمل تزلزل، بی ثباتی و نو آموزی زندگی نا متعارف، محرومیت ها و مشکلات اقتصادی، فرهنگی و ناگذیری اشتغال بکارهای شاق اغلب متفاوت و غیر عادی، مصایب اجتماعی هر اس انگیز تری مانند قتل عام ها و تبعید دوباره را نیز تجربه کرده اند.

مهاجرت های بزرگ دره ی نیل، بین النهرین و شرق میانه، مهاجرت آریایی ها از مناطق آسیای مرکزی بجانب نیم قاره ی هند و اروپا، آواره شدن یهودیان توسط آسوری ها در سال 790 ق.م، مهاجرت های وسیع از آسیا و اروپا بجانب امریکا و استرالیا، اخراج یهودیان از هسپانیه در قرن پانزدهم، اخراج هوکوت های پروتستانانت در سال 1685 از فرانسه و اخراج یهودیان از آلمان، اسپانیا و اطیش در قرون 15 و 17 و مهاجرت های یک قرن اخیر مانند مهاجرت 1.5 میلیون نفر از مخالفین دولت روس پس از انقلاب اکتوبر و در جریان جنگ های داخلی 1917-1921، آواره شدن یک میلیون از ارمنه ی ترکیه در سال های 1915-1923، مهاجرت صد هزار هسپانیوی به فرانسه در 1934-1939، فرار دومیلیون نفر چینیایی به تایوان و هانکانگ در سال 1949، مهاجرت صدها هزار نفر از: کوریا بین سال های 1950-1953، هنگری در انقلاب 1956، کیوبا در انقلاب 1959، آواره شدن 3.7 میلیون نفر از آلمان شرق به آلمان غرب در سال های 1945-1961 پس از تقسیم آلمان، مهاجرت 18 میلیون نفر هندوستانی حین بوجود آمدن پاکستان در سال 1947، مهاجرت 8 تا 10 میلیون نفر هنگام تشکیل "بنگله دیش" در سال 1971، آواره شدن میلیون ها فلسطینی پس از جنگ و اشغال سرزمین شان در سال 1948، مهاجرت یونانیان، جت ها و مسلمانان هندی، اهالی جزایر کارائیب، سیاهان آفریقا و آسیایی ها به انگلستان، هالند، فرانسه و غیره، که اینها همه حاوی درجات متفاوتی از ویژگی های فوق الذکر بوده است.

ضمن مهاجرت های قرن بیستم که محصول دوران حدت رقابتهای استعماری سرمایه داری جهانی بود، بدنبال حوادث گوناگون سیاسی ربع اول همین قرن کلاً 100 میلیون نفر به مهاجرت اجباری تن دادند. در سال 1939 به تعداد 30 میلیون نفر موای خود را ترک کردند، در جریان جنگ دوم جهانی 40 میلیون غیر نظامی آواره شدند، از 1945 تا دهه ی 70 حدوداً 70 میلیون نفر مجبوراً مهاجرت کردند که ملیونها نفر ترک نیز در جمع آنان بودند. مهاجرت کارگران مکزیکی و فلیپینی به امریکا، مهاجرت 91 هزار نفر آلمانی، چینی و پولندی در سال 2005 به هالند و مهاجرت تعداد 110250 نفر هالندی به بیرون از این کشور در همین سال برای دریافت کار که بر خلاف جریان مهاجرت های کتله وی اولیه، منشأ طبیعی نداشته و از دمنبع اجتماعی آب میخورد: یکی جنگ های استعماری ناشی از نیازهای ملیتاریستی سرمایه داری جهانی در پروسه ی رقابت ذاتی آن و دیگری بزرگ شدن فاصله بین کشورهای فقیر و غنی که وقوع آن هم بر بنیاد مالکیت استثماری وسایل تولید بنا یافته است. چه از مکیدن خون پرولتاریای جهانی تا چپاول هستی توده ها و ملیت های تحت ستم، همه محصول ناگزیر موجودیت بهره کشی ظالمانه ی مبتنی بر مالکیت سرمایه داری میباشد.

اما پروسه ی مهاجر سازی های طراحی شده ی معاصر و حق پناهندگی مکمل و تسریع کننده ی آن بمدد ایجاد کانون های داغ تشنج و بحران منتج به جابجایی فاجعه بار نیروهای کار و فرار مغز ها میشود. با آنکه این امر برای کشورهای آماج هجوم استعماری هلاکتبار است، برای انحصارات سرمایه داری دست آوردی ایدیل و سودآور میباشد. مثلاً در حالی که بصورت متوسط روزانه 15 نفر با مدارک کارشناسی یا لیسانس از ایران خارج میشوند و این کشور با 25% فرار مغزها، از این بابت در صدر کشورهای جهان قرار دارد، طبق برآورد های سر انگشتی آخوندی، فرار چهار میلیون نفر از کشور تا سال 2000 سه و نیم میلیارد دلار خساره را برای ایران در بر داشته است. این امکان رشد اجتماعی - اقتصادی کشور های فقیرنننها توسط کشور های صنعتی برایگان گرفته میشوند بلکه مثلاً سالانه 500000 مهاجری که وارد اروپا میشوند هریک از 1600-20000 ایرو می پردازند، یعنی 2-5 میلیارد اویرو از این مدرک به جیب قاچاقچیان میریزد که صرف نظر از سهم بودن مقامات دولتی درین قاچاق انسان، برای اقتصاد این جوامع هم عاید بدی نیست.

از جانب دیگر سرنوشت نیروی کار ارزانی که ازین معبر مهاجرت نموده و به آغوش سرمایه داری جهانی پناه میرد مسلماً برده داری قرون وسطی را تداعی میکند. سرمایه داری کشورهای پناه دهنده این برده های جدید را ننتها استثمار می کنند بلکه بمثابه آله ی فشار، سرکوب و به بردگی کشیدن هرچه بیشتر پرولتاریای خودی بکار میبرند.

علاوتاً آنانرا علت العلل همه مشکلات، بحران‌ها، تناقضات و گنبدیگی درونی مناسبات اجتماعی خویش جلوه میدهند. توجیه گرانی سرسام آور قیمت‌ها، بوروکراسی وحشت‌آور، مالیات مستقیم و غیرمستقیم کمر شکن، بیکاری‌های ممتد و بازپس‌گیری حقوق، آزادی‌ها، مسئولیت‌ها و امتیازاتی که کارگران و توده‌های مردم این کشورها در طول صد سال مبارزات خونباری بدست آورده بودند و خلاصه‌ها کثافت‌دیگر رژیم‌های حاکم به دامن پناهندگان و مهاجرین پاک میشود. حتی سؤ استفاده‌ها و تحمیل بهره‌کشی جنسی نیز از همین مرداب، عطش جنسی و سودجویی سرمایه‌داری را فرو می‌نشانند.

ضمناً از موجودیت پناهندگان همانند بمب‌گذاری‌ها و شگرد‌های طراحی شده‌ی تروریستی دیگر، غرض بسیج و کشاندن مردم به پروسه‌های انتخابات نمایشی زیر عنوان دفاع از "منافع و مصالح ملی" نیز استفاده میکنند. ازین جاست که دول سرمایه‌داری این دکترین استعماری را با کنوانسیون 28 ژوئیه 1951 ژنو و موافقتنامه‌های همانندی سیمای به اصطلاح انسانی دادند.

ولی مالکیت سرمایه‌داری بر تولید که در طول موجودیت جنایت‌بار خود طی هر بحران دوره‌ی ذاتی‌اش بجای توزیع عادلانه و استفاده‌ی انسانی از محصولات تولیدی، این کالاها را به آتش کشیده است، بسیار باسهولت میتواند پناهندگان و کارگران مهاجر اضافه از نیازش را نیز دوباره به همان آتشی پرت کند که از آن فرار نموده‌اند و یا خود آتش بزنند.

چون با سرآزیر شدن سیل غیر قابل کنترل نیروهای کار و همچنان فراهم شدن ولو ناپایدار شرایط مساعدتر برای چپاول و غارتگری سرمایه‌داری انحصاری چه از طریق صدور سرمایه در عرصه‌های صنایع سبک و با تکنالوژی کهنه شده، چه با اشغالگری افسار گسیخته‌تر نظامی امکان آن بوجود آمده است که قسمت اعظم این نیروها را در کشور‌های خودشان ده‌ها بار شدیدتر استثمار کنند. بنابراین کنوانسیون ژنو با قوانین جدید مانند قرارداد شینگن، مقوله‌ی دلبین، قرارداد تاپیه، قرارداد امستردام، پروتوکول نیویارک و غیره تعدیل و تکمیل گردید. ایجاد سپر دفاعی مشترکی ازین قوانین جنگل‌به‌دور اروپا، کشیدن 1100 کیلومتر دیوار بین مرز مکزیک و امریکا و تعمیر اخراج وحشیانه‌ی پناهندگان حتی از کشورهایی مانند ایران، نمونه‌ی تلاش‌های مذبحخانه‌ای غرض استفاده از این چرخش‌های جدید است.

مهاجرت ایرانیان:

البته در فهرست مؤجز فوق‌الذکر به شمه‌ای از غمنامه‌ی انسان‌های آواره اشاره شده است که قربانی نیروهای لاشعور طبیعت یا جبر انگل‌های بیدادگر و بی‌شعورتر جوامع بشری بوده‌اند.

مسلماً درین میان توده‌های مردم محروم ایران نیز نه ساکنان بهشت و نه مجسمه‌های بی‌حرکت تاریخ بوده‌اند، بلکه برعکس در طلاطم پروسه‌ی مهاجرت‌های بی‌پایان ایرانیان نیز به درد انگیزترین حوادثی بر می‌خوریم که غیر از ضمیر مرده‌ی مثنی مداح و مداری، جادوگر و کفن‌کش ولایت فقیه، وجدان هر انسان دیگری را تکان میدهد. ایرانیان مهاجر در قرون 18 و 19 بیشتر در استانبول و بمبئی مقیم بودند که بعداً مجاورین نجف، کربلا، سامره و کاظمین نیز به آن افزود شد.

اما تاریخ معاصر ایران گواه مهاجرت جمع بزرگی از مردم این کشور به خارج است. مهاجرت به قفقاز پس از قرارداد ترکمن‌چای، مهاجرت دوران انقلاب مشروطیت بین سال‌های 1265-1285، مهاجرت آزادیخواهان بعد از به توپ بستن مجلس (پارلمان) توسط محمدعلی شاه در دوم سرطان 1287 (ژوئن 1908)، مهاجرت بهنگام جنگ جهانی اول و تشکیل دولت مؤقت مهاجرین در سال 1292-1294 ش، مهاجرت نسل اول کمونیست‌ها به قفقاز پس از شکست نهضت جنگل در سال‌های 1296 تا 1304 ش، تداوم مهاجرت و تبعید نسل دوم کمونیست‌ها توسط رضا شاه در سال 1307 - 1320، مهاجرت فرقه دموکرات آذربایجان به شوروی پس از سرکوب سال‌های 1325-1330، مهاجرت جبهه ملی، حزب توده و افراد مستقل بعد از کودتای 28 اسد 1332 طی سال‌های 1332 تا 1357، مهاجرت حواریون خمینی پس از قیام 15 جوزای سال 1342، مهاجرت مجاهدین خلق و چریک‌های فدائی خلق از سال 1349-1357، پناهنده شدن 153 نفر از بهمن 1357 تا قبل از سال 1360 و فرار 969 نفر از ایران بدنبال سرکوب وحشیانه‌ی سال‌های 1360 تا 1364، هم‌چنان علاوه بر تعداد 150 هزار نفر پناهنده‌ی ایرانی که در طول سال 2001 توسط پلیس ترکیه گرفتار گردیدند، بین سال‌های 2000 - 2002 از حدود پنجاه هزار تقاضای پناهندگی ایرانیان، دو سوم آن جواب تأیید گرفته‌اند.

در اثر این سیر صعودی رویش گسترده‌ی پناهندگی معاصر ایرانیان که هم‌زاد با شکل‌گیری رژیم مزدور خمینی است، امروز از ترکیه، قطر، کویت، بحرین و امارات متحده‌ی عربی تا اروپا، امریکا، کانادا، استرالیا و جاپان اقامتگاه حدود چهار میلیون مهاجرین ایرانی میباشد.

اگرچه قانونیت مفهوم حق پناهندگی که بعد از جنگ دوم جهانی پدید آمد، بیشتر از نیم قرن عمر دارد ولی با ولرم شدن جنگ سرد، همانند هر نوشته‌ی روی یخ دیگر، این هم ذوب شد و بعد از جریان کوتاهی در کدام کنج مغز منجمد سردمداران افسار گسیخته‌ی استعمار جهانی ته نشین کرد. فلذا دو قلوبی "کمیساریای عالی سازمان ملل متحد در امور پناهندگان" و "کنوانسیون ژنو" که در سال 1951 تولد یافتند، با عمری کوتاه‌تر از نیم قرن در حالی مردند که سرمایه‌داری جهانی دیگر از اینچنین تولدی سترون شده است. براساس کنوانسیون 1951 سازمان ملل: پناهنده به کسی اطلاق میشود که به علت ترس از آزار و شکنجه و به دلایل ناشی از کشمکش‌های نژادی، ملی، مذهبی، اعتقاد سیاسی و یا عضویت در یک سازمان اجتماعی خاص از کشور خود گریخته و نمی‌خواهد به آنجا باز گردد.

درحالیکه برعکس پای درخواست پناهندگی آوارگان ایرانی که دقیقاً از جهنمی فرار کرده اند می‌نویسند که: کشور شما "امن و با ثبات" است!

آری، از نظردول جنایت‌کار سرمایه‌داری غرب زندگی در زیر سایه‌ی شوم لاشخواران حاکمیت ضد بشری دینی "امن" است، چون ثبات مورد نیاز "سیا" و پنتاگون را دارد. از اینجاست که بی‌پناهی حزن‌انگیز پناه‌جوی ایرانی تشدید میشود. ایرانی آواره‌ای که انتظار داغ‌واهی‌اش برای رسیدن به رویای زندگی انسانی در بهشت سرمایه با دریافت جواب ادارات مربوط پناهندگی سرد میشود، برای کسب امکان اقامت درین جهنم توده‌های کارگر، ناگزیراً به شرایط اندوه‌باری تن میدهد که از یک طرف پرداختن به آن در این مؤجز نمی‌گنجد و از جانب دیگر بهتر می‌پندارم که این قصه‌های هزار و یک شب را از زبان خود ایرانیان گرفتار در چنین سرنوشتی بشنویم. مثلاً قرار یکی ازین سری گزارشات وضعیت زندگی ایرانیان مقیم جاپان را که شاید بدترین نمونه هم نباشد طوری درمی‌یابیم که 7 تا 10 هزار پناهنده‌ی ایرانی در این کشور اکثراً به کارهای شاق اشتغال دارند و زندگی تعدادی از آنان صرفاً با خلاف کاری تأمین میشود.

آوارگان افغانستانی:

سرزمین کنونی افغانستان که در گره‌گاه چندین تمدن بزرگ بشری مهد تمدن پربار آریایی بود، بنا بر موقعیت جیوپولیتیک و بزرگ‌اش بمنابه گذرگاه قشون امپراطوری‌های اشغالگر بصل مشترک رقابت‌های استعماری آنان تبدیل شد. اما تهاجم وحشیانه‌ی تجاوزگران در کنار تحمیل فاجعه‌های مصیبت‌بار، ایجاد و رشد بیشتر یک سری ارزشهای انسانی را نیز در پی داشت. یکی ازین ارزش‌ها پناه دادن و حتی دفاع عیارانه از پناه‌گزیان بود که بیشتر اقوام مجاور و اماکن مقدسه را به عنوان ملجأ انتخاب میکردند. مردم این سرزمین با اتکا و باور بر همین اصل انسانی هر پناه‌جو و مهاجر نیازمند را بدون در نظر داشت ملیت، دین و اعتقادش با آغوش باز استقبال مینمودند. چنانچه پناه‌گزی مبارزین هندی، مهاجرین عرب، یهودیان، سمرقندیان، آلمانی‌های ساکن آسیای میانه، تاجک‌ها و غیره مؤید این حقیقت اند. ولی اکثریت خود مردم ما مهاجرت را آنقدر نفرت‌انگیز و در تناقض با باورهای قبیلوی خویش می‌پنداشتند که هر شکلی از آنرا برابر با تبعید و اشد مجازات تلقی میکردند. معه‌ذا به استثنای استرالیا که در آنجا از اولین مهاجرین بودند و هندوستان که برای صدها سال خود را در آنجا همانند رسمیت زبان فارسی مسلط مییافتند، حتی دعوت آلمان‌ها برای اقامت و سهم‌گیری در اعمار مجدد آن کشور پس از جنگ دوم جهانی را نیز لبیک نگفتند.

اما در آغاز دهه‌ی پنجاه که طومار نظام فرتوت سلطنتی در لفافه‌ی جمهوری قلابی پیچیده شد و مردم شهر و ده از فرط گرسنگی و بیکاری راهی برای زنده ماندن می‌جستند، عده‌ای از آنان آخرین امکان دست‌داشته‌ی زندگی را در حالی توشه‌ی راه رسیدن به بازاری برای فروش نیروی کار خویش می‌نمودند که در ایران پروسه‌ی آماده‌سازی یک ژاندارم منطقوی سردمدار استعمار غرب بر بستر ریفورم‌های گسترده و بیسابقه‌ای در جریان بود. اصلاحات ارضی و رشد سرمایه‌داری وابسته اعم از خصوصی، مختلط و دولتی آن نظام پوسیده‌ی شاهی ایران را سرخاب و سفید آب خیره‌کننده‌ای میمالید. رژیم که وظیفه داشت رقابت‌های ولی‌نعمتان خود را نیز در منطقه ریکلام کند، مانع ورود این کارگران ارزان‌نمیشد. چنانچه نمونه‌ی تکرار این مضحکه را هم اکنون با توریید کارگران پاکستانی، چینیایی و غیره در افغانستان میبینیم. چه این کمیدی در حالی نمایش داده می‌شود که میلیون‌ها کارگر بیکار داخلی حتی قدرت رفتن به بیرون از کشور را ندارند و تراژیدی مرگ کودکان و عزیزان گرسنه‌ی خود را بدون فیر تفنگ و راکت نظاره میکنند.

ولی مهاجرت‌های گسترده‌ی پناهجویان افغانستانی هنگامی که خرس‌های قطبی به غرض تحقق نقشه‌ی قلمرو امپراطوری تزاری، تدارکات و تعبیه‌های قبلی‌شان را به صاعقه‌های مرگبار کودتا‌های پی‌در پی 26 سرطان

1352 و 7 ثور 1357 تبدیل کردند، انگیزه ای غیر از کارایی داشت که خوشبختانه دامنگیر ایرانیان نشد. البته اوج بی سابقه ی تجاوزات حکام کرملین در ششم جدی سال 1358 با اشغال نظامی کشور ما توسط ارتش سرخ تکمیل شد که بدنبال آن تداوم پناهنده شدن مردم ما منتج به بیرون آمدن حدود پنج میلیون قربانی از کام آذمخوران روسی و عمال خود فروخته ی بومی آنان گردید. البته یقیناً مصایب آنها با عبور از مرزهای کشور پایان نمی یافت، بلکه با افتادن شان در چنگال رژیم های بیدادگر و عمال استعمار غرب صرفاً شکل مشکلات تغییر میکرد. حدود نیمی ازین آوارگان پس از رسیدن به قلمرو حکومت آخوندی ایران برخلاف هیاهوی حیلہ گرانه ی رژیم دال بر عدم رسمیت مرز بین سرزمین های مسلمین، در جایی که مرزی نبود فقط ذات و سرشت دولت های حاکم در هر دو طرف مرز موجود دو کشور بود.

وقتیکه دولت روس ناگزیر شد با تحمل شکست نظامی، افراد باقی مانده ی ارتش خود را به وضع الحیش فرا خواند، حتی پس از تشکیل دولت ائتلافی اسلامی (پرچی - جهادی) نفیر ادامه ی جهاد باز هم از بلند گویای غربی، عربی و شرکای منطقوی آنان انعکاس می یافت و با چاشنی تداوم راکت پراگنی های مرگبار بر شهرهای بزرگ بویژه کابل، جنگ های خانه به خانه و کشته و مجروح شدن ده ها هزار انسان بیدفاع معنی یافته و عملی میگردد. درین جنگ های تنظیمی که با عدم رضانیت تنظیم های مشهدی از تنظیم های پشاور چاق تر می شد حدود 62 هزار نفر غیر نظامی عمدتاً در شهر کابل کشته و مسموم شده، ده ها هزار نفر مجروح و مصدوم و صد ها هزار دیگر آواره شدند. بیشتر از یک سوم این جنایات تحت امر مستقیم محی الدین نجفی زاده و محمود موسوی نمایندگان تروریسم دولتی آخوند های ایرانی در نواحی مختلف شهر کابل بوسیله ی تنظیم های اوپراتیفی - مذهبی مزور شان عملی شد.

در چنین وضعیت امریکایی ها و شرکای عرب و عجم شان که سوگوار عقیم شدن ملیارد ها دالر سرمایه گذاری روی ثمرات جهاد بودند، به سرهم بندی لشکری از وحوش با نام "طالب" پرداختند که در هزاران جنایت ضد بشری مانند دست بردن ها، سر بریدن ها، سنگسار و تیرباران کردن ها، قتل عام ها، استخوان شکنی ها، تصفیه های قومی، استمرار سیاست زمین سوخته و چپاول هست و بود مردم بی دفاع ما، مفهوم "دموکراسی امریکایی" را بازتاب میدادند. همچنان علاوه بر جابجا سازی های اجباری، تشدید مهاجرت های وسیع این دوره با وجودی که آخوند های ایرانی بنا بر مشترکات ذاتی با طالبان این آوارگان را هرگز بعنوان پناهنده نه پذیرفت، از درد انگیزترین دوره ی آواره گی هم میهنان ما میباشد.

حکومت آخوندی ایران به استثنای مشتی اجیر اطلاعات و سپاه پاسداران بقیه را بصفت پناهنده به رسمیت نشناخته، آنان را مهاجر و یا صاف و ساده افاغنه ی مقیم ایران می نامیدند و بر علاوه آنان را با ذوالفقار خمینی به دو شق قانونی و غیرقانونی تقسیم میکردند. با آنکه به اثر مداخله ی اداره ی مربوط سازمان ملل متحد برای تعدادی از پناهندگان کارت های آبی رنگی که هیچ کدام نفع و یا نقصی را دربر نداشت توزیع شده بود، اما هیچ یک از ضوابط پذیرفته شده ی جهانی و هرگز در قبال شان مراعت نشده است. به آنان اعم از قانونی و یا غیر قانونی، کماکان به دیده ی مهاجرین جویای کار دیده شده و با بیرحمی تمام استثمار میشوند. این کارگران بجرم اینکه در افغانستان زاده شده اند، از بیمه ها و امتیازات یک کارگر ایرانی نیز محروم بوده به عوض تدابیر ایمنی کار و بیمه ی حوادث به انشاء الله توکل کرده، به جای استفاده از حق بیمه ی صحی باید پول پرداخته و از بیمه ی تقاعد بجز پس لگد یک آخوند انتظار دیگری ندارند.

با به بنیست رسیدن پروژه ی طالبان، از نهم سپتامبر 2001 سناریوی صهیونیستی دیگری در کشور ما به جریان افتاده است. در آغاز پلان تعدادی از طالبان نوسازی شده و پس از غسل تعمید در لجن دموکراسی امریکایی "طالب میانه رو" خوانده شدند و در همان مناصب دولتی خویش باقی ماندند تا شایسته سالاری امریکایی را تمثیل کنند. بقیه را که پاک شدن دندان های خون آلود خود را تحمل نمی توانستند بغرض تداوم خیمه شب بازی های مضحک، در موازات حاکمیت موجود در مثلث فشار "بن لادن - ملا عمر - گلب الدین" جابجا ساختند و از آن برای توجیه تداوم موجودیت آدم کشان مسلح پنتاگون - ناتو در منطقه، تهدید نیروهای رقیب شمال و تروریستی خواندن هرنوع مقاومت و خیزش آزادی خواهانه ی مردم ما تا جایگزین کردن مجدد آنان در قدرت کار میگيرند. هم اکنون که قوای اشغالگر در کشور ما با مخرب ترین سلاح های کشتار وسیع به نمایش قدرت مشغول اند در زیر سایه ی شوم آنان و شرکای جهادی شان هزاران گدا، ده ها هزار کارگر فقیر، صد ها هزار کارگر بیکار و میلیون ها گرسنه قربانی گرانی سرسام آور مایحتاج اولیه ی زندگی، ترویج عمدی فساد اداری، بیکار سازی های عمدی، نقض شرعی و آشکار حقوق بشر، آدم ربایی و سلاخی کودکان، سرقت و چپاولگری، تولید و قاچاق مواد مخدر،

گسترش فحشا، قتلها و جنایات طراحی شده ی دیگر میباشند. در حینی که تحمیل این همه فجایع ضد بشری بر مردم ما را چاشنی "شکار آزاد" بمباردمان بیرحمانه ی هوایی و زندان های قرون وسطایی شخصی، ان.جی.او. بی و دولتی تقویت میکند و سراسر منطقه را نحوست طبیعی قدوم جلاخان پنتاگون - ناتو فراگرفته است، این اظهارات مقامات بلند پایه ی دولت به اصطلاح ضد امریکایی ایران قابل دقت است:

آقای احمد حسینی رئیس اداره اقامت اتباع خارجی وزارت داخله ایران در برج حمل 1383 پایان همان سال را به این دلیل پایان موجودیت افغان ها در ایران اعلام کرد که آنها دیگر پناهنده نیستند. چه آنان دیگر کشور آزاد و دولت منتخب خود را دارند. ایشان باز در سال 1385 اخطار فرمودند که در جریان همین سال از یک میلیون و 920 هزار افغان مقیم ایران یک میلیون آنرا با خرج 170 میلیارد ریال پول و کارگیری از زور اخراج میکنیم. بدون شک این اظهارات یک مقام بلند پایه ی دولتی که در خم و پیچ رژیم نیز خرس بخوبی میرود نه هذیان گویی آخوند خرفتی که آزادی و اسارت، استقلال و اشغال برایش عین معنی و لذت را دارد بلکه زورگویی بیشرمانه ی یک ساواکی اجیر "سی.ای.ای." میباشد.

البته به سلسله ی اخراج مستمر پناه جویان افغانستانی که از شکنجه، کشتار و مصایب جنگ فرار کرده اند، موج اخراج وسیع آنان از ایران در سال 70 و 71 شروع شد و در زمان حاکمیت طالبان کماکان ادامه یافت. ولی با آنهم در نتیجه ی آمارگیری رسمی 1379 و اوایل 1380 به تعداد دو میلیون و پنجصد هزار نفر هم وطن آواره ی ما در ایران مقیم بودند که 800 هزار نفر آنان متولد همین کشور میباشند.

مطابق اعلامیه ی وزارت کار ایران از اول میزان سال 85 (شروع سال جدید تعلیمی مکاتب) افغان ها بدون داشتن جواز کار نباید در ایران کار کنند. صاحبکاران متخلف از بابت هر کارگر افغانی شان یک میلیون تومان جریمه میشوند و جواز کار نیز نمیدهند. غیر از 900 هزار نفر یک میلیون نفر دیگر را باید عاجل اخراج کنند. حال معلوم است که نگاه داشتن مایه ی پناهندگی چه در حواشی مرز های جنوب کشور و چه در گتو های ساخت آخوند های ایرانی، حیثیت انبار ذخیره ی نیرو های انسانی برای اجرای پروژه های استخباراتی آنان، تداوم جنگ و بر پا نگاه داشتن پل ارتباط خونین تروریست های اسلامی دیوبندی، قمی و نجفی از نیم قاره تا شرق میانه را دارد نه مراعات کدام اصل انسانی را. چنانچه پناه دادن دولت ایران به افراد طالبان و القاعده، اجازه ی عبور و مرور آزادانه ی آنان بین عراق و افغانستان، اقامت حداقل 20 نفر از اعضای بلند پایه ی سازمان القاعده و اقامت گلبدین حکمتیار در نیاوران تهران نیز انگیزه ی انسانی نداشته است.

از همین مرور مؤجز میتوان دریافت که حدود 5 میلیون نفر از هموطنان ما با آغاز جنگ و تجاوزات رنگارنگ، خلاف اراده، نیت و تمایلی خود بخارج از کشور آواره شده اند که تا هنوز نیز 23% پناهندگان جهان را تشکیل میدهند. بر خلاف ادعای علی جعفر نژاد رئیس اداره ی اتباع خارجی استان خراسان و آخوند های دیگر حاکم در ایران مهاجرت های افغان ها همانند آوارگی ایرانیان اساساً عامل اقتصادی ندارد. تراشیدن عوامل عمده ی مسکن، اشتغال، تحصیل و بهداشت برای عدم بازگشت آنان نیز دروغ محض است.

استدلال آخوندی برای توجیه جنایت اخراج اجباری پناهندگان استناد بر مشکلات و بحراناتی دارد که اساساً از سرشت و ساختار رژیم ناشی میشود نه از حضور خارجیان در ایران. مثلاً وزیر کار رژیم در سال 2000 ادعا کرد که: با وارد شدن سالانه یک میلیون و سه صد هزار نیروی کار در بازار مواجه اند و آنان صرفاً سالانه 700 تا 800 فرصت شغلی ایجاد میکنند. در حالیکه برعکس این گزاره گویی آنان اساساً قادر نیستند که از نصف رقم ادعایی بالاتر فرصت شغلی ایجاد کنند. و این درحالیست که چهار میلیون ایرانی در خارج مرز های کشور خود در عین وضعیت ناگوار هم وطنان آواره ی ما قرار دارند. آخوند ها اگر به این واقعیت توجه ندارند، باید به برآورد سازمان ملل متحد توجه کنند که بر اساس آن همانکون 200 میلیون نفر از انسان ها ناگزیراً در خارج از کشورهای خود شان زندگی می کنند و سالانه دو و نیم تا سه و نیم میلیون نفر دیگر هم کشور های خود را ترک میکنند. بناً به قولی در ده سال آینده از 700 میلیون تا یک میلیارد نفر مهاجر خواهند شد. این ارقام گویای گنبدیگی مالکیت سرمایداری جهانی میباشند که هر روزی یک حلقه ی هلاکت جدیدی بر گردن خود می اندازد. دیر و دور نخواهد بود طوفانی که مالکیت استثماری و کلیه مداح و مدافع آخوند و غیر آخوند، افراطی و میانه رو، دموکرات و توتالیتر آنانرا در یک گورستان ابدی مدفون سازد.

شان نزول پیام انقلاب امام زمان

روحانیت که داشتن سر اطاعت بر آستان حکام و سلاطین جزء هویت و اشتغال به مدح و ثنای استعمارگران اساس رسالت شان را می سازد، نتنها در کنار رضاخان برای وصول و بقاء وی در قدرت نقش داشتند بلکه تابوت سلطنت را به قهقرا نیز مشایعت می کردند. چنانچه مخالفت آنان با تغییرات دوره ی ریفورم مانند حق زنان در انتخابات و غیره از همین گونه تلاش ها بود. حتی بر اتاترک و عملکرد هایش از همین سنگر حمله میکردند.

دوره ی دوازده ساله ی پس از رضاخان دوران اوج شوگوفایی و رشد اقتصادی ایران بود و محمد رضا شاه سلطنت اش را (در سال 1320) با ژست های دموکراتیک آغاز کرده بود. ولی در برج جوزای 1324 تعرض وحشیانه برضد نیروهای مترقی را آغاز کرد. حزب دموکرات آذربایجان، حزب دموکرات کردستان و حزب توده به مقاومت بر خاستند. آذربایجان و بعد هم کردستان آزاد گردید، اما یک سال بعد به شدت سرکوب شدند.

در کودتای 28 اسد سال 1332 که توسط سازمان "سیا"، به مشارکت جنرال های ارتش، طبقه ی بورژوا ملاک و اوباشان اجبر شده علیه دوکتور مصدق و حزب جبهه ملی براه افتاد، ننگین ترین نقش سپاه روحانیون شریک دربار بشمول آیت الله کاشانی بر ملا شد. رضا شاه از ایتالیا به ایران برگشت و جنرال متقاعد فضل الله زاهدی را به حیث صدراعظم تعیین کرد. بعد از آن ورود سیل سلاح، مهمات، مستشاران، تعلیمات نظامی و ارگانیزه کردن ارتش سرکوبگر شاه شدت گرفت.

روحانیون تا سال 1341 در قدرت دولت شریک بودند، بعد از "انقلاب سفید شاه" در سال 1341 بخاطر موضعگیری فوق ارتجاعی شان قدرت آنان تضعیف گردید.

در سال 1342 که رضاشاه اصلاحات ارضی را آغاز کرد، در افغانستان روسها در صدد سازمان داد عمال خود و تشکیل حزب دموکراتیک خلق بودند و در عراق کودتا های پی در پی، پایه های نفوذ و تسلط استعمار غرب بخصوص انگلیس را در منطقه میلرزاند.

بنابر این دلایل از آغاز نیمه ی دوم قرن بیستم سیل سرمایه های کمپرادوری جهت استواری پایه های لرزان رژیم شاه به ایران سرازیر شد. ریفورم های اقتصادی و اجتماعی سوار بر دوش این سرمایه ها طی طریق میکرد که بویژه عرصه های عمرانی، تجاری و صنایع مونتاژ را تصاحب نموده بودند. این ریفورم ها غرض ایجاد یک ژاندارم منطوقی استعمار غرب در هم آهنگی با شلاق سیستم حاکمیت پولیسی، حیات اجتماعی و سیاسی مردم ایران را بزیبر حاکمیت نیرومند و متمرکز سیاسی کشید.

خمینی که حال زار فیودالیزم، خرده بورژوازی و بورژوازی سنتی بازار را تحمل نمی توانست در پانزدهم جوزای سال 42 بر ماتم آنان زار گریست و در سال 1343 ابتدا به ترکیه و سپس به عراق تبعید و در نجف ساکن شد. وی در جای خالی آیت الله بروجردی که در سال 1340 وفات نموده بود، در سال 1343 مرجع تقلید شیعه ها شد.

پروژه ی ریفورم و رشد بی سابقه ی سرمایداری وابسته اعم از خصوصی، مختلط و دولتی آن بمثابه پایه های ضروری آماده سازی سخاوتمندانه ی رژیم، با مشوق های نیروی کار بسیار ارزان، بازار فروش مرغوب و ذخایر هنگفت ثروت های زیرزمینی بویژه نفتی ایران سرعت بیشتری می یافت. هکذا تشکیل "ساواک" دو میلیون نفری و ارتش تا دندان مسلح چهار صد هزار نفری بخاطر تأمین منافع اقتصادی غرب در منطقه نیز ره آورد این پروژه بود.

رژیم شاه که در غرب کشور با دولت عراق درگیری های مداوم تاریخی داشت، باگسترش مداخله ی روس ها در افغانستان، ناقوس مرگ این پاسبان امنیت خلیج فارس که یکی از مهمترین حوزه های منافع حیاتی غرب است، به صدا در آمد. دولت مزدور رضاشاه بمثابه خادم منافع امریکا در منطقه، بین دو هجوم موازی روس ها بسمت جنوب قرار گرفت.

یکی از دلایلی که در دهه ی 50 باز زمینه برای مطرح شدن و حتی به قدرت رسیدن روحانیت در سال 1357 توسط ساواک مساعد شد نیازهای منطوقی پنتاگون - ناتو بود. اگر رسالت منطوقی خمینی را در زیرعباء اش نبینیم، ایران مقارن "انقلاب شکوهمند اسلامی" از نظر شرایط عینی و ذهنی برای انقلاب در وضعیت قطعاً نامساعد قرار داشت. از یک طرف دوران اوج ریفورم ها و ارتقای بی مانند سطح زندگی اجتماعی، حد اقل در مقایسه با گذشته و کشور های دیگر منطقه و از جانب دیگر کمبود عنصر آگاهی، در عدم موجودیت نهاد ها و جنبش های پیش آهنگ و مترقی که باوجود یک قرن پیشینه های پرتلاطم آن مورد سرکوب شدید و بیرحمانه ای قرار گرفته و متواری شده بود.

یعنی این واقعیت ها اصولاً حاکی از عدم مساعدت قطعی شرایط و عدم توازن قوای "انقلاب" و "ضد انقلاب" در آوان انقلاب اسلامی ایران بود. البته اینها برای کسی که مطابق پیام "فرستاده ی امام زمان!" فرمان صادر میکند اهمیت ندارد. چه ایشان میتوانند قوانین تکامل اجتماعی یک قاره را از قاره ی دیگر معجزه آسا بر فرق ایستاده کند. لذا بجای پرداختن به "حرف های کتابی" کافی بود با وعده ی نعمات رایگان بهشتی، امت مسلمه را برای انقلاب نایب مهدی موعود بسیج کند.

من درینجا از بعد منطقی به بار تیوریک ترم انقلاب نمی پردازم ولی توجه به شعار های خمینی را حین اشغال وظیفه اش ضروری میدانم. شعارها بجای کدام پیام الهی، بیشتر بوی زمینی داشتند و به دهن یک آخوند چندان جور نمی آمدند: "استقلال، آزادی، جمهوری اسلامی"، "رایگان شدن نفت لیتر دو ریال و ترانسپورت مجانی" و شعار میان تهی "نه شرقی و نه غربی".

هکذا خمینی که برای صدور نهاد های اجبر از خارج و تشکیل ستون پنجم تنها همان یک منبع را می شناخت! حزب توده و کمونیستها را به امریکا و انگلیس نسبت میداد. در عین حال وی با نقض شعار نه شرقی و نه غربی، در برابر خطر کمونیسم در کنار رضا شاه قرار داشت. امام جواسیس فرقه ی نقشبندیه را که از قرن 19 خادم و عامل انگلیس بودند، می پذیرفت و تائید می کرد ولی خصومت خود را در برابر کمونیست ها بی پرده ابراز کرده و حتی برای سرنگونی شاه نیز حاضر نشد با این گروه ها متحد شود. شاید مطمئن بود که ارتش 400 هزار نفری شاه با ادعیه و اوراد وی کرخت شده و لومپنهای حواشی شهر در نقش فالانژهای مذهبی قادرند دومیون ساواکی را به بیطرفی وادار ساخته و حتی آنانرا معجزه آسا به دو ملیون "پاسدار انقلاب" تبدیل کنند.

بدین ترتیب نه بال مرغ هما بلکه دم کرگس لاشه خواری که توسط اداره چیان "سی.ای.ای." از بام پنتاگون پرانده شده بود، عمامه ی حيله گر ترین قشر جامعه را به تاج آخوند شاهی تبدیل کرد. با آنکه خمینی از شعار نه غربی، نه زیربنای تولیدی غرب، بلکه روبنا و آنهم اخلاق و لباس آن را در نظر داشت، ولی بهر صورت تا اینجا از همه چیز حتی از دست بدست کردن خلعت متبرک سلطنت توسط (شاه پوربختیار- مهدی بازرگان - بنی صدر)، نیزبوی سیاست "نه شرقی" می آید، باشد که نیمه ی دوم "نه غربی" آنرا هم ببینیم و قصه کنیم!

اما بعد از حدود سه دهه هنوز آغاز کار است و برای رفتن به بهشت، شاید صرفاً "صد سال اول" بعد از انقلاب را بخاطر تهذیب از گناه و تسهیل محاکمه ی اخروی، امت مسلمه باید درجهنم برپا شده توسط آخوند ها شکنجه شوند!

اما مانند هر جامعه ی طبقاتی دیگر در ایران هم، بهشت و جهنم در کنار هم وجود دارند. تفاوت اوسط ثروت و رفاه بهشتی های آن 20 مرتبه بیشتر از پرولتاریا و دیگر کارگران ساکن جهنم ساخت آخوند ها میباشد و این نمونه ای از عدالت اجتماعی اسلام ناب آنان است.

کشوری که 2.5 درصد کل ثروت جهان و یک درصد جمعیت آنرا داراست، 50% روستائیان و 20% اهالی شهر های آن جمعاً 12 ملیون نفر، زیر خط فقر زندگی می کنند. از اینرو ایران در ردیف کشورهای فقیر جهان می آید. در حالیکه مثلاً دولت آخوندی در شش ماه اول سال 85 مبلغ 24 ملیارد و 780 ملیون دالر عاید نفت را که حاکی از قیمت اوسط 53 دالر فی بشکه می شود، دریافت کردند. این رقم 42 تا 45 ملیارد دالر پول نفت را برای هر سال نشان می دهد که آخوند ها بخاطر به جیب زدن آن "همیشه در صحنه حاضرند".

البته که نفت تنها نیست، طبقه ی روحانی - سرمایه دار جدید که از ادغام سرمایه داری سنتی و سرمایه داری دلال بوجود آمده است، از آقایون بازاری و بسازیفروش تا آقا زادگان دریا نوش به اضافه ی ولایت فقیه در فروش ثروت ها و پیداوار خام، پخته و نیمه خام بشمول نفت، خاک، آب نوشیدنی حتی صدور دختران و زنان به شیخ نشین های خلیج یکی از دیگر پیشی میگیرند.

مسلماً اکثریت 70 ملیون جمعیت ایران که 70% آن از برکت گردش ماشینهای کشتار رنگارنگ آخوندی کمتر از 35 سال عمر دارند، از داغی بازار همه چیزفروشی این آقایون میسوزند، و هنوز که 50 ملیون جمعیت سفارشی احمدی نژاد در راه است، نرخ بیکاری جوانان بین (15- 29) ساله 30% میباشد. زنان که شرعاً برده ی مردان پنداشته می شوند از هیچ کدام حق مساوی اجتماعی برخوردار نیستند. نابرابری حق شهادت، حق قضاوت، حق امارت، سهم میراث و خون بها مشیت مقدر برای آنان بوده، مجاز بودن لت و کوب آنان همانند حق ازدواج با کودکان برای مردان ثابت مانده ولی چیزی که تغییر یافته است، اوسط سن فحشا میباشد که به زیر هژده سال رسیده است.

برعلاوه در حکومت ولایت فقیه 14% کودکان که کارشان مشروعیت قانونی دارد، با انجام کار های شاق نیاز های خانواده های خود را تأمین میکنند. کودکان 37% نیازمندی های 34% از خانواده های فقیر ایرانی را اكمال میکنند. هم چنان سالانه 20 تا 30 هزار از کودکان خیابانی که والدین خود را به اثر سرکوب وحشیانه ی رژیم یا

بوسیله ی سنگسار و اعدام و یا در اثر "برکات" جنگ از دست داده اند، از شهرهای بزرگ جمع آوری شده و تحویل سازمان بهزیستی میشوند.

ریشه ی زمینی دیگر رسالت خمینی

منطقه ی بین النهرین از 1500 تا 1683 م. بین دولت های ایران و ترکیه دست بدست میشد. در آخرین باری که تسلط ترکهای عثمانی بر آنجا تأمین شد، این امپراطوری که در غرب تا دروازه های شهر وین میرسید، از همان سمت به فروپاشی آغاز کرد. پس از آن برای اولین بار در سال 1903 م. آلمان ها با آغاز ساختمان راه آهن مشهور بغداد در رقابت به استعمار گران انگلیس به بین النهرین توجه کردند. بخصوص از شروع جنگ جهانی اول بنابر اهمیت سلاح نفت، مناطق موصل و بصره با منابع عظیم نفتی خود اهمیت جدی پیدا کردند. در سپتامبر سال 1914 سپاه اعزامی انگلیس بصره را اشغال کرده و حوزه ی نفتی شط العرب را تصاحب کرد. ولی این سپاه حین حمله به سمت بغداد در سال 1916 از قوای مشترک آلمان و ترک شکست خورد. انگلیس ها مقاومت های مردمی برضد ترکهای عثمانی و آلمانی ها را مورد پشتیبانی قرار داد. بالاخره در مارس سال 1917 ارتش مشترک ملی گرایان عرب و انگلیسها بغداد را تصرف کردند و این سی امین باری بود که این شهر تصرف میشد. عرب هایی که قربانی فریبکاری انگلیسها شده بودند و ارتش عراق بمدد آلمانی ها نیز نتوانستند انگلیس ها را از کشور خود بیرون کنند. انگلیس ها بعد از فتح بغداد در سال 1917 همراه با شورشیان ملی گرای عرب در سال 1918 دمشق را تسخیر کردند و در سال 1920 شاهزاده ی هاشمی شریف فیصل را که از اهالی مکه و از نوادگان محمد بود در دمشق تاجگذاری کردند و کشور پادشاهی عربی سوریه را بوجود آوردند. بدینترتیب امپراتوری عثمانی فرو ریخت.

در نتیجه ی کنفرانس "سان رمو" در 25 آوریل 1920 مناطقی از امپراتوری عثمانی که قبلاً آن را در توافقی محرمانه ای انگلیس ها و فرانسویان بین خود تقسیم کرده بودند طوری منقسم شد که سوریه و لبنان به فرانسه و کویت، عراق، اردن و فلسطین به انگلیسها تعلق گرفت. در 27 اکتوبر سال 1920 دولت مؤقت عراق برپاست سیدعبدالرحمن افندی گیلانی از سادات بغداد تشکیل شد.

در همین سال یک سپاه اعزامی فرانسوی سوریه را تسخیر نمود و فیصل شاه سوریه فرار کرد. در سال 1946 فرانسویان از سوریه برآمدند و درین فرصت حزب بعث که قبلاً بوجود آمده بود، بصورت علنی اعلام موجودیت کرده "البعث" ارگان نشراتی اش را بیرون کرد. هیأت اجرایی آن میشل عفلق، صلاح الدین بیطار، جلال السید و اهل الغنیم در اولین کنگره ی آن انتخاب شدند.

در سال 1949 حسنی الزعیم به مشوره و همسویی آمریکا با کودتای نظامی قدرت را بدست گرفت و قرارداد انتقال نفت را طی حکومت سه ماهه ی خود با ولینعمت اش امضاً کرد. شاه فیصل فراری در 23 اوت سال 1921 از طرف چرچیل، ظاهراً به اساس فیصله ی کنفرانس قاهره، به صفت پادشاه عراق مقرر شد. در دهم اکتوبر 1922 نخستین پیمان تحت الحمایگی عراق برای 20 سال به امضاً رسید. دولت ایران عراق را به رسمیت شناخته و در ژوئیه 1929 سفارت خانه ی خود را در عراق گشود. در سال 1927 اولین حوزه ی نفتی کرکوک کشف شد و در سال 1934 خط لوله ی آن تا حیف و تریپولی به اتمام رسید. عراق مستعمره ی انگلیس متشکل از عرب های شیعه ی جنوب، کرد های سامی در شمال و عرب های سنی مذهب در غرب بودند.

در سال 1933 شاه فیصل در بیمارستانی در سویس مرد و پسر 21 ساله اش بنام غازی جانشین وی شد که روحیه ی ملی گرایانه ی ضد انگلیس و اسرائیل داشت. به همین سبب غازی حتی در مقابل کودتای جنرالان نظامی در سال 1936 نیز عکس العمل نشان نداد.

غازی در سال 1939 به اثر تصادم موترش مرد و عبدالله پسر عمویش به نیابت سلطنت رسید. در سال 1941 چهار جنرال نظامی کودتا نمودند. عبدالله فرار کرد و کودتاچیان به انگلیس ها اخطار دادند که فوراً خاک عراق را ترک کند. این کودتا در ماه مه همان سال سرکوب شد. کودتاچیان به اعدام محکوم شدند و آخرین آنان در اکتوبر سال 1945 در دروازه ی وزارت دفاع بدار زده شد. اما وارثین جنرال های انقلابی مربوط شاخه ی عراقی حزب بعث که در سال 1343 ایجاد شده بود، در 14 ژوئیه سال 1958 در همین مکان عبدالله را به دار زده و با قتل شاه فیصل دوم پسر 23 ساله ی غازی، پادشاهی را در عراق منقرض ساختند. رهبران کودتا عبدالکریم قاسم و عبدالسلام عارف جنرال های نظامی به حضور انگلیس ها در عراق پایان دادند.

از همین زمان است که دولت ایران و سازمان اطلاعات و امنیت کشور (ساواک) که در سال 1957 تأسیس گردیده بود به مرکز توطئه و تخریب مستمر بر ضد دولت عراق تبدیل شد. البته شاخه‌ی چپ‌گرایان حزب "بعث" نیز تهدید بزرگی را بر ضد منافع ایران و استعمار غرب در منطقه بوجود آورده بود که مواردی از آن قرار زیر است: برقرار کردن روابط دیپلماتیک با اتحاد شوروی، چین، دولت یمن جنوبی و انقلابیون عمان، به رسمیت شناختن آلمان شرقی، روابط نزدیک و همکاری‌های وسیع با "حزب کمونیست عراق"، اخراج انگلیس‌ها با ملی کردن صنایع نفتی و دادن امتیازات آن به روس‌ها، ورود سرمایه‌های روسی در عرصه‌های عمرانی و نظامی عراق، اعدام جاسوسان اسرائیلی، ساواکی و "سیا" با دستگیری‌شان حین سازماندهی توطئه بر ضد دولت عراق. در سال 1959 تعدادی از فعالین حزب بعث که طرفدار پیوستن عراق به جمهوری متحده عربی (اتحاد مصر و سوریه تحت رهبری جمال ناصر) بودند به عزم قتل قاسم بر وی تیراندازی کردند ولی قاسم ازین حمله جان سلامت برد.

انگلیسها در سال 1961 شیخ نشین کویت را که تا سال 1918 منطقه‌ای از بصره‌ی تحت سلطه‌ی امپراطوری عثمانی محسوب میشد، از تحت الحمایگی خود خلاص کردند. در فوریه 1963 زمانی که قاسم نیروی خود را مصروف سرکوب کرد، کودتای دیگری بر ضد وی مؤفقانه به انجام رسید. کودتاچیان که زیر رهبری عبدالسلام عارف قرار داشتند حکم اعدام قاسم را صادر و اجرا کردند. بر علاوه عارف در همان روزهای اول کودتا 7000 نفر اعضای حزب کمونیست عراق را کشت. یکی از جنرالان کودتاچی حسن البکر تکریتی است که صدام حسین به وی بسیار نزدیک بود. بدنبال مرگ عارف در یک سانحه‌ی هوایی در 13 آوریل سال 1966 و دو روز بعد از آن آمدن رحمان عارف برادر وی و با اوجگیری اختلافات بین ناسیونالیست‌های طرفدار ناصر و سوسیالیست‌های بعثی، در 17 ژوئیه 1968 شاخه‌ای از حزب بعث بر ضد بخش دیگر آن کودتا کرد. سوسیالیسم عربی بعثی یکه تاز شد و "جمهوری خلق عراق" تشکیل گردید. در نتیجه جنرال حسن البکر، صدام حسین و جردان عبدالغفار تکریتی یا در واقع گروه تکریتی‌های حزب بعث حاکم شدند. دولت ایران به سلسله‌ی تحریکات گسترده بر ضد عراق از وضع بی ثبات این کشور استفاده کرده در سال 1971م. به اشغال نظامی جزایر سه گانه‌ی تنب صغیر، تنب کبیر و ابوموسی پرداخت که مانند شط العرب حق مالکیت بر آن از موارد اختلاف و منازعه بین دو کشور بود.

وضعیت جدید دولت عراق را بیشتر به روس‌ها نزدیک ساخت. در جریان قرارداد‌های مؤدت ده ساله و کلیه معاملات دیگر با روس‌ها صدام حسین نماینده‌ی بکر بود.

دست آورد این نزدیکی جلب روسها در عرصه‌های نظامی، نفتی و ملی ساختن نفت در سال 1972 بود که فرانسوی‌ها نیز بعداً به این پروسه پیوستند.

از جانبی هم بحران نفتی 1973 قیمت نفت را چهار برابر کرد و از برکت آن دولت صدام محوری حسن البکر بین‌های سال 1973 تا 1980 برنامه‌های وسیع و عظیم توسعه را برای عراق اجرا کرد که تاریخ این کشور نظیر آنرا ندیده بود. در ژوئیه 1979 بکر 64 ساله نیز از قدرت کناره‌گیری کرد و صدام حسین رئیس‌جمهور شد و این جایگاهی از تاریخ منطقه بود که یک ریشه‌ی رسالت خمینی در آن قرار داشت.

جنگ بزرگ و برکات کوچک

امام جماران که پس از جلوس نحوست بار خود بلافاصله بهمان سلطان جباران تبدیل شد، ذوالفقار از نیام بر آورده و در حالیکه پا بر گلوی مردمان ستم‌آشنای ایران داشت، سوقیات شیدانه را به هر دو طرف یعنی شرق و غرب کشور آغاز کرد. رژیم که دستگاه ارتش را نه بر اساس موافقت بهشتی و "هويزر"، بلکه بنابر ضرورت به ساز و برگ لازمه‌ی کشور گشایی، دست نخورده در اختیار داشت سوار بر خر مراد به هرسو می‌تاخت. در افغانستان بدون فوت وقت از تنظیم سازی‌های اوپراتیفی - مذهبی شروع کرده با اهدای بی دریغانه‌ی سلاح و مهمات، دادن تعلیمات جنگی به تروریست‌های اسلامی در مراکز سپاه پاسداران خراسان و تهران تا اعزام دوره‌ی یی تفنگداران ساواکی - سپاهی استان خراسان، به مناطق مختلف ولایت هرات برای جنگاندن آنان بر ضد جنگ جویان دولت وابسته به روس نقش خود را در تحقق شعار نه شرقی ایفا کرد.

اینکه حاکمیت افسار گسیخته‌ی ولایت فقیه تهدیدی را متوجه کشور‌های منطقه ساخته بود روشن بود ولی اینکه در غرب کشور نیز سیاست نه شرقی را دنبال میکرد، با ژست‌های مضحک ضد امریکایی آنان همخوانی نداشت.

نفرین صدور انقلاب اسلامی و حکومت ولایت فقیه خمینی همانند روح شیطانی این جلاد مکار بر فراز خلیج می پیچید و همه جا به نظرش گورستان می آمد. سم ایدئولوژیک شهادت وی از تفسیر ضد بشری در قبال جنگ به عنوان منبع خیر و برکت مایه میگرفت که آنرا بعنوان وسیله ی رفع کسالت و مظهر جوهر انسانی برای جوانان خواهان بهشت نسخه میداد.

دولت اسلامی که وارث تنش های مرزی در غرب کشورش بود بر اساس محاسبات نادرست پس از انقلاب با رد وعده ی همکاری دولت عراق در قبال انقلاب اسلامی آنان، به شورانیدن شیعیان عراق و پناه دادن به مخالفین آن دولت پرداخت.

روابط دولتین با وجود تداوم دیپلوماسی صلح؛ مانند پیمان چهارجانبه ی سعد آباد در 8 ژوئیه سال 1937، اعلامیه مشترک 13 مارس 1967 پس از سفر عبدالرحمن عارف به تهران، عهد نامه ی مرزی 1973، موافقتنامه 6 مارس 1975 الجزایر و غیره کماکان خصومت بار باقیمانده بود.

بتاریخ اول آوریل 1980 حزب الدعوه سؤ قصد ناموففانه ای را بجان طارق عزیز راه انداخت. دولت عراق در واکنش به آن یک هفته بعد، بتاریخ 8 آوریل سید محمد باقر صدر را به چوبه ی دار آویخت و همچنان بتاریخ 17 سپتامبر 1980 موافقت نامه ی 6 مارس 1975 الجزایر را با ضمائم و موافقتنامه های متمم آن لغو کرد.

آتش خشم خمینی بیشتر شعله ور شد. امام که ریشه ی شجره ی نسیبی اش در بین نهرین گنگا و جمنا قرار دارد، صدام حسین را که نسب اش به علی بن ابی طالب می رسد "یزید کافر" خواند و گفت: "صدام باید برود". چون صدام به سادگی نمی رفت، لذا به روز 31 سنبله 1359 برابر با (22 سپتامبر 1980) جنگ هشت ساله ی ایران و عراق آغاز شد.

با آنکه اسلام امام، مرز کشورهای دیگر را برسمیت نمی شناسد ولی خود مرز کشورش را خوب میشناخت و برای گسترش آن بر علاوه ی سم پاشی ایدئولوژیک، با به رگبار بستن موسیقی، هنر و حتی تبسم و شادی در سیمای توده های مردم، تطمیع با وعده های دنیوی و اخروی مانند تراکتور و بزر، تحصیلات عالی بدون سواد کافی، بیوه های شهدا و نشان دادن راه بهشت از اتوبان کربلا برای تدارکات آن کار میکرد. وی هر شگرد ماکیاویلیستی را بمدد شاخک های جدید ساواک مانند چماقداران باند حزب الله، گشتی های جندالله و ثارالله، سپاه پاسداران و بسیج سپاه اعمال میکرد. ضمناً یورش وحشیانه ی سال 1360 بر احزاب و نهاد های سیاسی مخالف نیز تنها تعبیر آزادی از نظر اسلام نه بلکه از ملزومه های خاموش کردن هرصدای اعتراض و سرپوش گذاشتن بر همه ی جنایات جنگی رژیم بود. بر آتش این جنگ دولتهای زیادی از بیرون هیزم میریختند که در روشنی آن نتنها نیات طرف های درگیر بر ملا میشد بلکه سرنوشت جنگ را نیز قابل پیش بینی میساخت.

خرید سلاح و اکمالات قطعات یدکی رژیم آخوندی از بریتانیا، اسپانیا، ایتالیا، فرانسه، آلمان غرب، برزیل، ارژانتین، شیلی، اسرائیل، چین و افریقای جنوبی انجام می شد. بویژه سلاح های کیمیای که در سال 1980 از طرف اسرائیل ارسال گردید.

همچنان جنگنده های اسرائیلی در سال 1981 به هم آهنگی با جند الله خمینی مراکز تصفیه ی نفت بصره و راکتور اتمی قریب به اكمال عراق را با بمباردمان منهدم ساخت. حتی کنگره ی آمریکا به تاریخ 13 نوامبر 1986 دولت رونالد ریگان را متهم به نقض تحریم تسلیحاتی ایران کرده و دستور رسیدگی قضایی داد. اما در انگلستان آلن کلارک در دادگاه دفع اتهام نقض تحریم فروش سلاح به ایران گفت: این جنگ به نفع انگلستان و غرب بود.

بالاخره در دونل سه جانبه ایکه هاشمی رفسنجانی بخاطر سستی اداره ی خود مورد ملامتی قرار گرفت، محسن رضائی برای ادامه ی جنگ تا پیروزی برای حد اقل سه سال دیگر لست مافیایی 350 تیپ پیاده، 2500 تانک، 3000 توپ، 300 هواپیمای جنگی، 300 هلیکوپتر، تجهیزات لایزری و اتومی را ارائه کرد، امام که با مشکلات لاینحل نظامی و مالی شربت شهادت را از شوربای پیروزی نزدیک تر میدید، زهر شکست و صلح 598 را یکجا سرکشید.

درپایان این جنگ هشت ساله از 1980-1988 تعداد 120 هزارکشته و 300 هزار مجروح را جانب عراق متحمل شده و یک میلیون شهید، 700 هزار معلول، هشت میلیون آواره و 400 میلیارد خساره ی مادی برای ایران بار آمد.

نایب امام زمان و اقلیت های قومی:

همان اسلامی که مرز نمی شناسد، برای شهروندان اقلیت غیر مسلمان که اغلباً به اقلیتهای قومی نیز تعلق دارند، حتی برای فرقه هایی از خود اسلام نیز تسلیمی و اطاعت بی چون و چرا را نسخه میدهد. آنان باید به اسلام گروه حاکم درآیند یا (به استثنای کودکان، زنان و بردگان) کشته شوند و یا فرمانبردار باشند، یعنی با قبول بی حقوقی

کامل جزیه و خراج بپردازند. اقلیتها باید همانند بقیه مسلمانان از حاکمیت اگر خود کامه هم باشد اطاعت کنند. اقلیت های مذهبی ای که داغ اقلیت بودن قومی را نیز برپیشانی خود دارند: بلوچ ها، عرب ها، کرد ها، ترکمن ها، ارمنی ها، ترک های قشقایی، یهودیان و غیره اند. حتی آذری ها نیز شهروندان درجه دوم پنداشته میشوند. کرد ها که از نژاد آریایی هستند همکنون در پنج کشور: ایران، شوری، ترکیه، عراق و سوریه پراکنده اند. حد اقل تقسیم کردهای امپراتوری عثمانی در سه کشور ایران، ترکیه و عراق در پایان جنگ اول جهانی محصول کارگزاری استعماری سر وینستون چرچیل بود که از طریق کنفرانس های قاهره، سان رمو و سور قبیله ی واحدی را با ساطور استعماری اش تجزیه کرد. درخواست اطاعت سنی مذهبیان کرد به حواله ی حکم اطاعت از اولی الامر با چاشنی سربریدن ها، گروگان گرفتن زنان و سرکوب های وحشیانه ای همراه بوده است. این یکی از نمونه هاست که بلوچ های سیستان و بلوچستان نیز شرایط بهتر از آنان نداشته اند.

یکی از قبایل کرد قبیله ی بارزانی از کردهای عراق است که بین سال های 1930-1940 برضد دولت عراق شوری شدند. ملا مصطفی و یارانش پس از مهاجرت بین سال های 1946-1958 در شوری ماندند و با کودتای عبدالکریم قاسم به عراق باز گشتند. رژیم شاه از کرد های عراق و بخصوص مصطفی بارزانی حمایت میکرد و رژیم خمینی نیز در کنار قساوت و سرکوب کرد های ایران به حمایتی خود از کرد های عراق ادامه میداد. برخورد رژیم ولایت فقیه نسبت به اقلیت قومی عرب زبان بویژه در خوزستان همانند کارنامه ی آن در برابر با بلوچ ها و کردها میباشد. رژیم که داعیه ی اعراب فلسطین و لبنان را بخود مربوط میداند، مناطق سکونت اقلیت عرب زبان خود را در عقب مانده ترین سطح اقتصادی و فرهنگی نگاه داشته و دولت بجز فقر، قربانی ها و مصایب جنگ، صلح ملایی و صنایع ویرانگر، ارمغان دیگری برای آنان نداشته است. البته نقش رژیم در خارج از کشور نیز ریشه در ماهیت آن دارد. مثلاً: با شکل گیری جنبش های آزادی خواهانه در فلسطین بویژه در سال 1960 اخوان المسلمین رو در روی جنبش های آزادی بخش فلسطینی قرار گرفت تا آنها را سمت و سوی اسلامی بدهد. نزدیک ترین آماج دیگر یورش این جنبش سپاه ارتجاعی، عراق، سوریه، لیبی و مصر جمال ناصر بود که هدف آن رضای امریکا و هم آهنگی با برنامه ها و شرکای بنیادگرای عرب و عجم آن بود. از بخشی زباله های اخوان المسلمین، اسرائیل در سال های 1967 تا 1980 سازمان های افراطی اسلامی را ایجاد کرد. یکی ازین اخوانیها شیخ احمد یاسین بود که در سال 1987 سازمان حماس را تأسیس کرد. یاسین را دولت جمال ناصر در سال 1965 دستگیر و زندانی کرده بود. وی با اشغال مناطق غزه و کرانه ی باختری در سال 1967 توسط حمله ی نظامی اسرائیل آزاد گردید. سازمان وی مانند باند تروریستی حزب الله لبنان از شرکای اساسی در معاملات منطوقی حاکمیت آخوندی ایران است که بمثابة یکی از افزار جنایات دولت اسرائیل سپاه ترین حلقات اتصال اسلام ایرانی و صهیونیسم جهانی میباشد.

نتیجه گیری :

مهاجرت چه بشکل فرار از ناملایمات طبیعت یا به اثر افزایش فاصله ی سطح زندگی کشور های غنی و فقیر، یا هم پناهندگی از استبداد، تجاوز و جنگ، ریشه در اراده، تمایل و تصمیم آوارگان ندارد بلکه ناشی از عوامل طبیعی یا نابرابری های اجتماعی و ستم طبقاتی میباشد که بر مالکیت استثماری وسایل تولید بنا یافته است. مسلماً برای پایان دادن به آن باید تکامل علوم و تکنالوژی از مهار سرمایه رهایی یابد یعنی باید بهره کشی انسان از انسان و ستم طبقاتی را نابود کنیم. اما دفاع از حق پناهندگی با این باز تعریف که: " قربانیان جنگ، تجاوز و استبداد حق دارند مرز ها را زیر پا کرده و بجای امنی برای زندگی بروند "، یک نیاز روزمره و انسانی توده های مردم میباشد که قبل از آخوند و اسلام و قبل از کمیساریا و کنوانسیون های بورژوازی مطرح بوده و تا بقای استعمار و استعمار ادمه خواهد یافت.

مهاجرت های کنونی با آنکه مقاومتی منفی در برابر انحصارات سرمایه داری جهانی است ولی اگر نهاد های سیاسی مترقی آن را با کار مؤثر ایدئولوژیک و ایجاد هم آهنگی های طبقاتی با صرف نظر از مرزهای جغرافیایی سازماندهی کند، به یک فکتور مؤثری جهت درهم شکستن ثبات غیر عادلانه ی موجود و واژگون کردن مالکیت و حاکمیت سرمایه داری جهانی مبدل خواهد شد. چرخش های جدید مهاجر ناپذیری محصول جهانی تر شدن یورش سرمایه نیز بنابر دلایل کاملاً مشهودی، دیر دوام نکرده و چرندیات "پناهندگان غیرقانونی" شنونده و گوینده ای نخواهد داشت.

اما مشکل واقعی در ایران نه موجودیت دولتیون خارجی مقیم آن کشور است و نه راه حل آن جای گزین کردن چهار ملیون ایرانی آواره بجای آنها می باشد. ایرانیان با دولت قرون وسطایی ولایت فقیه متشکل از مشتکی جلد

حیله گر و عامل سرمایه‌داری انحصاری غربی برهبری امریکا مواجه می‌باشند که بنابر ضرورت‌های رقابت استعماری آنان در منطقه، بوسیله‌ی توطئه‌ی "سیا" بر توده‌های مردم این کشور تحمیل شده است. روحانیت و ولایت فقیه بمثابه طبقه‌ای طفیلی و شدیداً ارتجاعی که با کارگیری مذهب و سنت‌های قرون وسطایی به صیقل دادن همه نظام‌های فرتوت و استبدادی اشتغال داشته‌اند، نه بر اساس کدام ویژگی و نقش مترقی بلکه بنابر انگیزه‌ها و اهداف استعمار بود که مطرح و حاکم شدند.

اینها که با بنجل مذهب، به مصاف بشریت می‌روند، با وعده‌ی بهشت عالمی را در جهنم جنگ، جنایت، بیکاری، بیماری، فقر، تبعیض و استبداد شکنجه می‌کنند. آنان که خود گاهی از توبره می‌خورند و گاهی از آخور و از هیچ دستبردی هم روگردان نیستند، اگر گرسنه‌ای نانی بخواد وی را مفسد، محارب با خدا و ضد انقلاب می‌خوانند. چه بقول امام، این ملت برای شکم انقلاب نکرده است. ازینرو باز پس‌گیری علی‌الاصول ریفورم‌های اجتماعی و اقتصادی اعطایی سلف تاجدارشان با بساط مخاطرات احتمالی آینده‌اش یکجا برچیده شد و تبعیضات جنسی، دینی و قومی در کنار ستم طبقاتی تزیید و مشروعیت قانونی پیدا کرد. امری که با محروم ساختن مردم از مزایای انسانی تمدن بشری، مسموم ساختن ذهن و ضمیر توده‌ها بغرض کشاندن دسته‌های هرچه گسترده‌تری از فرزندان آنان به کشتارگاه‌های گوناگون آخوندی ادامه یافت.

یکی از اهداف معمم ساختن سلطنت به سطح کشیدن، شناسایی و قلع و قمع وحشیانه‌ی نیروهای آزادی‌خواه و مترقی درون جامعه و حتی طرفداران روس و رقبای دیگر غرب، برای جلوگیری از موجودیت، رشد و اثرگذاری آنان در پروسه‌ی مخاطره‌ی پس از 7 ثور سال 1357 بود.

رژیم که برای سمپاشی و توسعه جویی واقعاً مرز نمی‌شناخت جنبش آزادی‌بخش کشورما را نیز با اراجیف من‌درآوردی "انقلاب اسلامی"، "گرایش ملی مذهبی"، "جمهوری اسلامی"، خلاصه با اسلامیزه کردن فکری و سیاسی ملوث و متعفن ساخت. آنان که گاهی با تقدیس عیاء انبیا، گاهی با مشایعت اولیا و زمانی هم با پوشش لسان، وارث نژاد برتر آریا می‌شوند، از سنگرهای شریک طویل پامیر تا بالکان در همه طرف بر روی عمال رقبای ابرقدرت امریکا آتش می‌گشایند.

روحانیت حاکم در ایران ننتها هیچگونه خطری را متوجه منافع امریکا نکرده بلکه هر پروژه‌ی استعماری آنانرا از کشمیر، افغانستان، عراق، لبنان، قفقاز و بالکان تا هرجای دیگری از جهان اسلام در هاله‌ی مقدس آسمانی بیچیده‌اند.

حکومت آخوندی که نه در صلح امکان بقای خود را می‌بیند و نه در جنگ دست آوردی داشت، نه در ایجاد محور قوی برای اتحاد دول مزدور اسلامی غیرعرب موفق بوده و نه محور قدرتی برای دول هم‌زبان خود شده است، در حالیکه عجالتاً روی خیزش‌های طبقاتی و ملی حساب باز نمی‌کند و پس از تار و مار کردن ستون پنجم نظامی و ملکی عمال روس در آغاز دهه‌ی 60، با وجود خلق امیدهای اقتصادی برای آنان نمد ریش را در برابر شمشیر "ک.گ.ب." نیز نا مؤثر می‌یابد. همچنان امریکایی‌ها به پاس این همه حیله‌گری‌های مؤفقانه، با آنکه خود نیز به شربت پیروزی دست نیافته‌اند، به کام تلخ امام که از سرکشیدن جام صلح زهرآگین است خون مردم افغانستان، عراق و حتی لبنان را میریزد تا امید به ثمر رسیدن بزرهای سوق و تعبیه شده‌ی وی روحش را شاد کند. رژیم که در همه چیز تصویر پایان عمر و مرگ خود را می‌بیند، از نیرنگ‌های بادار خود نیز ترسیده و در حالیکه ارواح سرگردان‌شان بر فراز نقشه‌ی عوامفریبانه‌ی خاور میانه‌ی جدید هر شب گورستان خود را جستجو می‌کنند، در عین حال بخاطر طلب آمرزش سید خندان خاتمی را به ملکوت فاشیست‌های مسیحی کاخ سفید شفاعت می‌فرستند. در حالیکه این بسیار آمرزنده‌تر خواهد بود که از اذیت و آزار هموطنان ما و مردم شرافتمند ایران اعم از آواره و ساکن جلو گیری کنند و به آنان اجازه دهند که به اراده‌ی آگانه‌ی خود راه نجات واقعی‌شان را بیابند.